

## ۱۹ - بشار مرغزی

بشار مرغزی<sup>۱</sup> شاعر قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است. از شرح حالش اطلاعی در دست نیست و آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند مقرون با شتباهاست. اهمیت او در آنست که بعد از رودکی قدیمترین شاعر است که فسیله<sup>۲</sup> خمریه<sup>۳</sup> شیوایی از خود بیادگار نهاده و سخن او مسلماً در خمریات منوچهری مؤثر افتاده است.

### رز<sup>۲</sup>

رز را خدای از قبل<sup>۳</sup> شادی آفرید  
شادی و خرمی همه از رز بود پدید

از جوهر لطافت محض<sup>۴</sup> آفرید رز  
آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید

از رز بود طعام<sup>۵</sup> و هم از رز بود شراب<sup>۶</sup>  
از رز بودت نقل و هم از رز بود نمید

---

۱- مرغزی یا مرغزی نسبت به مرواست.

۲- رز: درخت انگور، باغ انگور، باغ.

۳- از قبل: بخاطر، از جانب.

۴- محض: خالص.

۵- طعام: خوردنی.

۶- شراب: آشامیدنی.

شادی فرخت و خر می آنکس که ز فرخت

شادی خرید و خر می آنکس که ز خرید

انگور و تاک او نگر و وصف او شنو

وصف تمام گفت<sup>۱</sup> ز من بآیدت شنید

آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز

هم دیدنش خجسته<sup>۲</sup> و هم خوردنش لذیذ

دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش

کز غم دلم بدیدت ایشان بیارید

گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری

بر دختران خویش بعدا بگسترید

آگه نبودم ایچ که دهقان مرا زدور

با آن بزرگوار عروسان همی بدید.

آن کردن لطیف عروسان همی گرفت

پیوندشان بتیغ بُرنده همی بُرید

زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور

چونان که پوست بر تن ایشان هم دید

اندر میان سنگ نهان کرد خونشان

دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید

۱- تمام گفت : تمام گفته، یعنی گفتاری که حق مطلب را ادا کند.

۲- خجسته : مبارک، آنچه بفال نیک گرفته شود.

تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو  
 از روی زیر کی و خورد همچنین سزید  
 چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت  
 از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله  
 اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار  
 مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید  
 برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو  
 از بوی او گل طرب و لهو بشکفید<sup>۱</sup>  
 دانا کلید قفل غمش نام کرد از آنک  
 جز می ندید قفل غم و رنج را کلید  
 زینست<sup>۲</sup> مهر من بمی سرخ بر کزو  
 شد خرمی پدید و رخ غم پیرمیرید

۱- بشکفید : بشکفت.

۲- زینست : از اینست، باین سبب است.

## ۲۰ - محمد عبده

(محمد بن عبده)

محمد عبده از کاتبان و شاعران مشهور اواخر قرن چهارم هجری بود. وی سمت دبیری بنراخان (از پادشاهان خانیة ماوراءالنهر متوفی بسال ۱۶۸۳ هـ) ۱۰۹۰ میلادی) داشته و از استادانی بوده است که هر دبیر میبایست آثار او را بخواند و شیوة او را بیاموزد.

### هاشقی صابر

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود  
چومن صبور و چو من رازدار بُرثایی

ترا ومن رهی<sup>۱</sup> و خواجدر کسی بیجهان  
بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

### اهل دیوان

گویند مرا چرا گریزی  
گویم زیرا که هوشیارم  
از صحبت و کار اهل دیوان  
دیوانه بود قرین دیوان

---

۱- من رهی : یعنی من بنده

## یاد جوانی

سها ماندما زغم سپیل یمانی	سهی سروم از ناله چون نال گشته
ز گفتار تازی و از پهلوانی	بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم
که توشه برم ز آشکار و نهانی	بچندین هنر شست و دوسال بودم
ندارم کنون از جوانی نشانی	بجز حسرت و جز و بال گناهان
بر آن بیت بو طاهر خسروانی	یاد جوانی همی مویه دارم
دریغا جوانی دریغا جوانی	جوانی به بیهودگی یاد دارم

۱- این قطعه که تفسیری است از شعر معروف خسروانی در لباب الالباب هوفی  
بفردوسی و در ترجمان البلاغه رادویانی بمحمد عبده نسبت داده شده است. نظر  
بقدمت ترجمان البلاغه اشاره رادویانی در اینجا پذیرفته و قطعه بنام محمد عبده  
نقل میشود ایات این قطعه از ترجمان البلاغه و لباب الالباب جمع و تالیف شده است.

## ۲۱ - فردوسی

(ابوالقاسم منصور بن حسن)

فردوسی طوسی حماسه‌سرای بزرگ ایران (۳۲۹-۴۱۱ هجری = ۹۴۰-۱۰۲۰ میلادی)<sup>۱</sup> استاد بیهمتای شعر پارسی، بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ایران و یکی از حماسه‌سرایان بزرگ جهانست. اثر جاویدان او شاهنامه در شمار بهترین آثار حماسی عالم است. این اثر بزرگ که در حدود پنجاه هزار بیت دارد منظومه‌یست بی‌هر متقارب در شرح تاریخ ایران از قدیم‌ترین عهد تا حملهٔ عرب در قرن هفتم میلادی که شامل قسمتهای اساطیری و داستانی و قسمت تاریخی است.

شاهنامهٔ فردوسی بر اثر نفوذ شدیدی که در میان طبقات مختلف ایرانیان یافت، در همهٔ ادوار تاریخی بعد از قرن پنجم هجری مورد توجه بود چنانکه همهٔ شاعران حماسه‌گوی ایرانی تا عهد اخیر تحت تأثیر آن بوده و بر اثر آن کام نهادند و ترجمه‌هایی از آن بتازی و ترکی و تلخیص‌هایی از آن بتتر پارسی ترتیب یافته‌است. از مقدمه‌هایی که بر آن نوشته‌اند مقدمهٔ قدیم شاهنامه و مقدمهٔ بایسنقری معروفست. قسمت بزرگی از مقدمهٔ قدیم شاهنامه مأخوفاست از مقدمه‌یی که در سال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) ابو منصور العمری بر شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار خراسان (م. ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی) نگاشت. ترجمه‌هایی از همهٔ یا قسمتهای شاهنامه بزبانهای غربی صورت گرفت که از همهٔ مهمتر ترجمهٔ ژول مول<sup>۱</sup> بفرانس و شاک<sup>۲</sup> و روک کورت<sup>۳</sup> با آلمانی و اتکینسن<sup>۴</sup> بانگلیسی و پیژی<sup>۵</sup> با ایتالیائی است.

Jules Mohl - ۱

Schack - ۲

Friedrich Rückert - ۳

Atkinson - ۴

Pizzi - ۵

نظم شاهنامه مبتنی است بر مآخذ قدیم که از همه مهمتر یکی شاهنامه منشور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است که جمع آوری آن بسال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) خاتمه یافت، دیگر کتابی در اخبار رستم از «آزاد سرو» و دیگر ترجمه‌یی از اخبار اسکندر بزبان پارسی از اصل عربی.

گوشده این منظومه عدیم‌النظیر ابوالقاسم منصور بن حسن<sup>۱</sup> فردوسی طوسی در حدود سال ۳۲۹ هجری (۹۴۰ میلادی) در قریه باژ از قراء طبران طوس در خانواده‌یی از طبقه دهقانان ولادت یافت و در جوانی شروع بنظم بعضی از داستانهای قهرمانی کرد تا در حدود سال ۳۷۰ هجری (۹۸۰ میلادی) بعد از اطلاع از قتل دقیقی که نظم شاهنامه را آغاز کرده و تمام نهاده بود، بنظم شاهنامه ابومنصور همت گماشت و در سال ۳۸۴ هجری (۹۹۴ میلادی) آنرا پایان برد. این همان نسخه است که البنداری آنرا مآخذ کار خود در ترجمه شاهنامه قرار داد. سپس فردوسی مطالبی را از مآخذ دیگر مانند اخبار رستم و اخبار اسکندر و بعضی داستانهای منفرد بر شاهنامه خود افزود و آنرا بسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری (۱۰۱۰ میلادی) پایان برد و سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد لیکن بسبب اختلاف که اهم آنها اختلاف در مذهب و نژاد بود، میان آنان خلاف افتاد و او که بغزین رفته بود بشتاب از آن شهر بهرات و از آنجا بطوس و تبرستان شد و باز بخراسان برگشت و بسال ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰ میلادی) در زادگاه خود در گذشت.

آنچه برخی از محققان ایرانی و اروپایی درباره سفر فردوسی به «خان لنجان» اصفهان و بغداد ساخته‌اند بنا بر توضیحات کافی که پیش ازین در کتابهای خود داده‌ام مجعولاتی غیر قابل اعتناست.

فردوسی در حفظ جانب امانت هنگام نقل مطالب، بکار بردن نهایت مهارت در وصف مناظر طبیعی و میدانهای جنگ و قهرمانان منظومه خود و لشکر کشیها و نظایر اینها، و ذکر حکم و مواظظ دلپذیر در مضاعیف داستانها و آغاز و انجام قصص، کمال توانایی را نشان داده است. این شاعر استاد در بیان افکار و نقل معانی و رعایت سادگی زبان و فکر و

۱ - این اسم و نسب مأخوذهست از ترجمه شاهنامه بدست قوام الدین فتح بن علی البنداری، که میان سالهای ۶۲۰ - ۶۴۰ هجری در دمشق از روی نخستین نسخه شاهنامه فردوسی انجام گرفت.

صراحت و روشنی سخن و انسجام و استحکام و منابت کلام بدرجه‌یی از قدرت که کلامش همواره در میان استادان نمونه‌ی اعلای فصاحت و بلاغت شمرده شده و بمنزله‌ی سخن سهل و ممتنع تلقی گردیده‌است .

غیر از شاهنامه که پیش ازین یاد کرده‌ایم بفردوسی نظم بعضی قطعات و غزلیها را نسبت داده‌اند، که در انتساب غالب آن‌ها بوی تردیدست . بطالان انتساب منظومه‌ی یوسف و زلیخا را بوی مفصلا در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ چاپ دوم ص ۴۹۳-۴۹۶) و پیش از آن در کتاب حماسه سرایی در ایران ثابت کرده‌ام. این منظومه را شاعری سرود که بدستگاه ابوالفوارس طغانشاه بن‌الب ارسلان حاکم هرات انتساب داشت.

❦

درباره‌ی احوال و آثار فردوسی و ذکر منابع مختلفی که از او یاد شده خصوصاً رجوع شود به:  
حماسه سرایی در ایران تألیف دکتر صفا، چاپ دوم، تهران، ص ۱۷۱-۲۸۳.  
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ دوم، ص ۴۶۱-۵۰۱.  
مجله‌ی کاوه سال ۲ دوره‌ی جدید، شماره‌های ۱۰-۱۱-۱۲. مقاله‌ی آقای تھی زاده راجع  
بفردوسی. همین مقاله در مجموعه‌ی ( هزاره‌ی فردوسی ) نیز نقل شده است. چاپ تهران  
ص ۱۷-۱۰۲ .

*J. Mohl : Livre des Rois, tom I : Paris 1883*

*Nöldeke: Das Iranische Nationalepos, Zweite auflage, Berlin und Leipzig, 1920, s. 19 - 34*

*Henri-Massé : Firdousi et l' épopée nationale, Paris 1935.*

شبی در بورت گر بر آسودمی      سر فخر بر آسمان سودمی  
قلم در کف تیر<sup>۱</sup> بشکستی      کلاه از سرِ مساء بر بودمی

۱- از میان ابیات و قطعات پراکنده‌ی منسوب بفردوسی این یکی را که در انتساب آن بشاعر کمتر تردیدست، نقل می‌کنیم .

۲- تیر : عطارد که ستاره‌ی دیرانست.



جمال تو گر ز آنکه من دارمی      بجای تو گر ز آنکه من بودمی  
بیچارگان رحمت آوردمی      بدلدادگان بر ببخشودمی<sup>۱</sup>

### گشته شدن ایرج

فریدون پادشاه پیشدادی ایران سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور، و کشورهای خود را میان این سه پسر قسمت کرد. ایران را که از همه آن کشورها آبادتر بود بایرج داد که خردتر بود و توران را بتور و سلم را سلم و تور که از ایرج بسال بزرگتر و ازین بخشش پدر ناخرسند بودند بر برادر خردتر بتاختند و او را که از راه مدارا درآمده بود درخیمه شاهی بگشتند. این کار منشاء همه جنگهای انتقامی ایرانیان باتورانیان و رومیان در حماسه ملی است.

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب      سپیده بر آمد پالود<sup>۲</sup> خواب  
دو بیهوده را دل بر آن کار گرم      که دیده بشویند هر دو ز شرم  
برفتند هر دو گرازان<sup>۳</sup> ز جای      نهادند سر سوی پرده سرای<sup>۴</sup>  
چو از خیمه ایرج بره بنگرید      پر از مهر دل سوی ایشان دوید  
برفتند با او بخیمه درون      سخن بیشتر بر چرا رفت و چون  
بدو گفت تور ارتو از ما کهی<sup>۵</sup>      چرا بر نهادی کلاه مهی<sup>۶</sup>

۱ - بخشودن : رحمت آوردن، عفو کردن.

۲ - پالودن : از صافی گذشتن، صاف کردن، خلاص شدن، در اینجا مراد انجام یافتن است.

۳ - گرازیدن : خرامیدن، راه رفتن از روی کبر و ناز.

۴ - پردسرای : سرا پرده.

۵ - که : خرد، کوچک، خردتر، کوچکتر.

۶ - مهی : بزرگی.

ترا بساید ایران و تخت ککیان  
 برادر که مهتر<sup>۲</sup> بخاور<sup>۳</sup> برنج  
 چنین بخششی کان جهانجوی کرد  
 چو از تور بشنید ایرج سخن<sup>۴</sup>  
 بدو گفت کای مهتر نامجوی  
 نه تاج کیی<sup>۵</sup> خواهم اکنون نه گاه<sup>۶</sup>  
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین  
 بزرگی که فرجام او نیر کیست  
 سپهر بلند از کشد زیر تو  
 مرا تخت ایران اگر بود زیر  
 سپردم شما را کلاه و نگین  
 مرا با شما نیست جنگ و نبرد  
 مرا بر درِ تُرک بسته میان<sup>۱</sup>  
 بسر بر ترا افسر و ریر گنج  
 همه سوی کهتر پسر روی کرد  
 یکی خوبتر پاسخ افکند بُن  
 اگر کام دل خواهی آرام جوی  
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه  
 نه شاهی نه گسترده روی زمین  
 بر آن مهتری بر بیاید گریست  
 سر انجام خشتست بالین تو  
 کنون گشتم از تخت و از تاج سیر  
 مدارید با من شما نیز کین  
 نباید به<sup>۷</sup> من هیچ دل رنجه کرد<sup>۸</sup>

۱ - میان بستن : آماده کار بودن، مهیای خدمت بودن.

۲ - مراد از برادر مهتر سلم است که کشور روم نصیب او شده بود.

۳ - خاور، خاوران : از کلمه پهلوی خوربران یا خوروران، امروز بمعنی مشرق استعمال میشود لیکن معنی اصلی و قدیم آن «مغرب» است چنانکه در همین بیت ملاحظه میکنیم.

۴ - سخن، سخون : تلفظ پهلوی کلمه است. در پارسی دری حرکات این کلمه تبدیل مکان یافته است.

۵ - کیی : منسوب به «کی» یعنی «شاه» است.

۶ - گاه : تخت.

۷ - به : در اینجا سببی است و «بمن» یعنی «بسبب من». ن نخ : ز

۸ - رنجه کردن : بزحمت افکندن، رنج دادن، خسته و مانده کردن.

زمانه نخواهم بازارتان  
 جز از کهتری نیست آیین من  
 چو بشنید نور این همه سر بسر  
 نیامدش گفتار ایرج پسند  
 ز کرسی<sup>۳</sup> بنخشم اندر آورد پای  
 یکایک<sup>۵</sup> بر آمد ز جای نشست<sup>۷</sup>  
 بزد بر سر خسرو تاج دار  
 نیامدت<sup>۶</sup> گفت ایچ ترس از خدای  
 مکش مر مراکت سر انجام کار  
 مکن خویشتن را ز مردم گشان  
 پسندی و همداستانی<sup>۱۰</sup> کنی  
 و گر<sup>۱</sup> دور مانم ز دیدارتان  
 نباشد جز از مردمی دین من  
 بگفتارش اندر نیآورد سر<sup>۲</sup>  
 نه نیز آشتی نزد او ارجمند  
 همی گفت و همی جست هزمان<sup>۴</sup> ز جای  
 گرفت آن گران<sup>۸</sup> کرسی زربدست  
 ازو خواست ایرج بجان زینهار<sup>۹</sup>  
 نه شرم از پیدر، خود همینست رای؟  
 بگیرد بخون منت روزگار  
 کزین پس نیابی خود از من نشان  
 که جان داری و جان ستانی کنی!

۱ - و گر : و اگر چه.

۲ - سر آوردن ، سردر آوردن ، توجه کردن ، اعتنا کردن ، بنهایت رسیدن.

۳ - کرسی : سریر ، تخت ، اورنگ ، صندلی .

۴ - هزمان : هر زمان ، دمام .

۵ - یکایک : یکباره .

۶ - بر آمدن : برپای خاستن ، طلوع کردن ، دمیدن . در اینجا معنی اول مرادست

۷ - جای نشست : محل جلوس .

۸ - گران : سنگین .

۹ - زینهار خواستن : امان خواستن .

۱۰ - همداستانی : موافقت . همداستان : موافق .

بَسَنده کنم زین جهان گوشه‌یی  
میازار موری که دانه گشت  
سیاه اندرون باشد و سنگدل  
بخون برادر چه بندی سِکمر  
جهان خواستی، یافتی، خون مریز!  
سخن چند بشنید پاسخ نداد  
یکی خنجر از موزه<sup>۴</sup> بیرون کشید  
بدان نیز زهر آبگون خنجرش  
فرود آمد از پای سرو سَهِی  
دوان خون بر آن چهره ارغوان  
سر تاجور از تن پیلوار  
جهاننا پروردیش در کنار  
نهانی ندانم ترا دوست کیست  
چو شاهان بکینه گشتی خیر خیر<sup>۶</sup>

بکوشش فراز آورم<sup>۲</sup> گوشه‌یی  
که جان دارد و جان شیرین خوشست  
که<sup>۳</sup> خواهد که موری شود تنگدل  
چه سوزی دل پیر گشته پدر؟  
مکن با جهاندار یزدان ستیز!  
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد  
سرایای او چادر خون کشید  
همی کرد چاک آن کیانی برش  
گسست آن کمر گاه شاهنشاهی  
شد آن نامور شهریار جهان  
بخنجر جدا کرد و برگشت کار  
و ز آن پس ندادی بجان زینهار  
بر آن آشکارت بیاید گریست  
از این دو ستمکاره اندازه گیر

۱ - بَسَنده کردن : قناعت کردن ، خرسند بودن .

۲ - فراز آوردن : فراهم کردن ، گرد آوردن .

۳ - که : کسی که ، آنکه .

۴ - موزه : کفش ، چکمه ، پاپوش .

۵ - شدن : سپری شدن ، رفتن .

۶ - خیر خیر : بیهوده .

## نخستین جنگ رستم با فراسیاب<sup>۱</sup>

رستم پسر زال زربزرگترین پهلوان ایران و مدار بسیاری از قایع عمده پهلوانی در شاهنامه و برخی دیگر از آثار حماسه ملی فارسی است. نخستین بار که بمیدان جنگ فراسیاب (پسر پشنگ و نواده تور که پادشاه توران و جنگاوری بی بدیل بود) درآمد، بمهد پادشاهی کیقباد بود و ازین پس در پهلوان بزرگ ایران و توران بارها با یکدیگر روبرو شدند و در نبردهای آنان همواره برد با رستم بود.

چگونه بود ساز <sup>۳</sup> جنگ و نبرد	چو رستم بدید آنکه قارن <sup>۲</sup> چه کرد
که با من جهان پهلوانا بگوی	بیمیش پدر شد پیرسید ازوی
کجا جای گیرد بدشت نبرد	که فراسیاب آن بداندیش مرد
که پیداست تابان درفش بنفش	چه پوشد کجا بر فرازد درفش
میان یلان سر فرازم بدوی	نشان ده که پیکار سازم بدوی

۱ - فراسیاب پادشاه و پهلوان نیرومند تورانیست. توران در شاهنامه فردوسی، چنانکه در داستانها و روایات مذکور در متون پهلوی، بمنزله ترکستان، و تورانیان بمنزله زردپوستان آسیای مرکزی هستند، و حال آنکه قوم توری که در اوستا یاد شده از اقوام آریایی غیر ایرانی بودند که با آریائیان ایرانی بر سر تصرف منزلگاههای آنان نبرد میکردند، (حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ دوم ص ۶۱۲-۶۱۶).

در داستان جنگهای رستم و فراسیاب که مدتها در شاهنامه امتداد یافته اثر بارزی از کشاکشهای مداوم نژاد ایرانی با قبایل زردپوست آسیای مرکزی که از قرن دوم پیش از میلاد سرگرم حملات خود پسرحدات ایران در شمال شرقی بوده اند، مشاهده میشود.

۲ - قارن پهلوان بزرگ ایران پیش از رستم. این پهلوان پسر کاوه آهنگر بود که در داستانهای ایرانی درفش کاربان را که درفش رسمی شاهنشاهی بود با و نسبت میدادند.

۳ - ساز: سامان، ساختگی و آمادگی کار، سلاح جنگ.

بدو گفت زال ای پسر گوش دار<sup>۱</sup>  
 که آن ترک در جنگ نراژدهاست  
 درفشش سیاهست و خفتان<sup>۳</sup> سیاه  
 همه روی آهن گرفته بزر  
 بیکجای ساکن نباشد بجنگ  
 نهنگ او ز دریا بر آرد بدم  
 از خویشتن را نگهدار سخت  
 شود کوه آهن چو دریای آب  
 بدو گفت رستم که ای پهلوان  
 جهان آفریننده یار منست  
 اگر ازدها باشد و دیو تر  
 بینی کنون در صف کارزار  
 بدانگونه باوی بر آیم بجنگ

یک امروز باخویشتن هوش دار  
 دم آهنج<sup>۲</sup> و در کینه ابر بلاست  
 ز آهنش ساعد ز آهن کلاه  
 درفش سیه بسته بر خود<sup>۴</sup> بر  
 چنینست آیین<sup>۵</sup> پور پشنگ  
 ز هشتادش<sup>۶</sup> نیست بالاش<sup>۷</sup> کم  
 که مرد دلیرست و پیروز بخت  
 اگر بشنود نام افراسیاب  
 تو از من مدار ایچ رنجه روان  
 دل و تیغ و بازو حصار منست  
 بیارمش بگرفته بند کمر  
 کز آن شاه جنگی بر آرم دمار  
 که بروی بگرید سپاه پشنگ

۱ - گوش داشتن : مراقبت کردن، نگاه داشتن، محافظت کردن.

۲ - آهنجیدن : کشیدن، بر کشیدن، در کشیدن، افکندن، دم آهنج : آنگه بدم درمی کشد.

۳ - خفتان : نوعی جامه جنگ، سلاحی که بروی سلاحهای دیگر دفاعی میپوشیدند.

۴ - خود : کلاه آهنین که در جنگ بر سر می نهادند.

۵ - آیین : قاعده و رسم.

۶ - رش : مسافت، مسافت دودست چون آنها را از هم باز کنند، گز، ذرع.

۷ - بالا : قد. معانی دیگر آن پیش ازین گفته شد.

برانگیخت آن رخس روینه<sup>۱</sup> سُم  
 همان رفت تا سوی توران سپاه<sup>۲</sup>  
 چو افراسیابش بهامون بدید  
 ز گردان بیرسید کاین آزدها  
 کدامست کاین را ندانم بنام؟  
 بود رستمش نام و بس سر کشت  
 نبینی که با گرز سام آمدست؟  
 پیش سپه آمد افراسیاب  
 چو رستم ورا دید بفشارد ران<sup>۳</sup>  
 چو تنگ اندر آورد باو زمین<sup>۴</sup>  
 چو افراسیابش بدابگونه دید  
 زمانی بکوشید با پور زال  
 بر آمد خروشیدن گاو دم<sup>۵</sup>  
 یکی نعره زد شیر لشکر پناه  
 شکفتید<sup>۶</sup> زان کودك نارسید<sup>۷</sup>  
 بدینگونه از بند گشته رها  
 یکی گفت کاین پوردستان سام<sup>۸</sup>  
 که جنگ چون آب و چون آتشت  
 جوانست و جویای نام آمدستا  
 چو کشتی که موجش بر آرد ز آب  
 بگردن بر آورد گرز گران  
 فرو کرد گرز گران را بزین  
 بزد چنگ و تیغ از میان بر کشید  
 تهمتن بر افراخته چنگ و یال<sup>۹</sup>

۱ - روینه : هرچه از روی بسازند.

۲ - گاو دم : غیر، کرنا، بوق.

۳ - دمان : غرنده، مهیب، جلد و چالاک.

۴ - شکفتیدن : عجب کردن.

۵ - نارسید : نارسیده، نابالغ، ابرنا.

۶ - دستان سام : زال زر.

۷ - ران فشردن : برانگیختن و راندن ستور.

۸ - یعنی باو نزدیک شد. بفاصله کم رسید.

۹ - یال : قنواندام، گردن و موی گردن، بازو.

ببند کمرش اندر آویخت چنگ  
 همی خواست بردن پیش قباد<sup>۲</sup>  
 زهنگ<sup>۳</sup> سپهدار و چنگ سوار  
 گسست و بخاک اندر آمد سرش  
 تهمتن فرو برد چنگ دراز  
 بیک دست رستم کمر هانده بود  
 سپهدار ترکان چو شد زیر دست  
 پس آنگاه راه بیابان گرفت  
 یکی هفته بنشست نزدیک رود<sup>۴</sup>  
 برفت از لب رود نزد پشنک  
 بدو گفت کای نامبردار<sup>۵</sup> شاه  
 جدا کردش از پشت زین خدنگ<sup>۱</sup>  
 دهد چنگ روز نخستینش یاد  
 نیامد دوال<sup>۴</sup> کمر پایدار  
 سواران گرفتند کرد اندرش  
 ربود از سرش تاج آن سر فراز  
 بدست دگر تاجش از سر ربود  
 یکی باره تیزنگ<sup>۵</sup> بر نشست<sup>۶</sup>  
 سپه رازها کرد و خود جان گرفت<sup>۷</sup>  
 بهشتم بر آراست با خشم و دود  
 زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ  
 ترا بود این چنگ جستن گناه

۱ - خدنگ : درختی بسیار سخت که از چوب آن زین و تیر و نیزه میساختند. زین خدنگ و تیر خدنگ ازینجاست.

۲ - قباد : نخستین پادشاه از سلسله کیانیان.

۳ - هنگ : زور، نیرو، سنگینی، هوش و فهم.

۴ - دوال کمر : بند کمر.

۵ - تیزنگ : تیزدو.

۶ - بر نشستن : سوار شدن.

۷ - جان گرفت : جان سلامت برد.

۸ - رود : مراد رود جیحونست که در استانهای ملی سرحد ایران و توران سردمدار است.

۹ - نامبردار : مشهور.



## روستم

سواری پدید آمد از پشت سام  
 بیامد بسان بهنگک دژم<sup>۱</sup>  
 همی تاخت اندر فراز و نشیب  
 نیرزید جانم بیک مشت خاک  
 همه لشکرها ز هم بر درید  
 درفش مرا دید بر یک کران  
 بیامد گرفتش<sup>۲</sup> کمر بند من  
 چنان بر گرفتم<sup>۳</sup> ز زین خدنگ  
 کمر بند بگسست و بند قبای  
 بدان زور هرگز نباشد هزبر<sup>۴</sup>  
 سواران جنگی همه همگروه  
 تودانی که شاهی دل و چنگ من

۱ - این آیات دنباله سخن افراسیابست

۲ - دژم : آشفته، اندوهگین، غضبناک.

۳ - رکیب : رکاب.

۴ - شین در گرفتش فاعلی است.

۵ - بر گرفتم : بر گرفت مرا.

۶ - سنگک : وزن و مقدار.

۷ - هزبر : شیریشه.

۸ - آهنگک : قصد و اراده و عزم.

که دستانش رستم نهادست نام  
 که گفتمی زمین را بسوزد بدم  
 همی زد بگروز و بتیغ و رکیب<sup>۲</sup>  
 ز گروزش هوا شد پراز چاک چاک  
 کس اندر جهان آن شکفتی ندید  
 بزیر اندر افکند گروز کران  
 تو گفتمی که بگسست پیوند من  
 که گفتمی ندارم بیک پشه سنگک<sup>۳</sup>  
 ز چنگش فتادم نگون زیر پای  
 دو پایش بخاک اندرون سربابر  
 کشیدندم از چنگک آن لخت کوه  
 بچنگ اندرون زور و آهنگک<sup>۴</sup> من

بدستِ وی اندر یکی پشام  
 یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ  
 عناتش سپرده بدان پیل مست<sup>۱</sup>  
 دلیران و شیران بسی دیده‌ام  
 همانا که کویال<sup>۲</sup> سیصد هزار  
 تو گفتمی که از آهش کرده‌اند  
 چه درباش پیش و چه بر بیان  
 همی ناست یکسان چو روز شکار  
 چنو گر بُدی سام را دستبرد<sup>۳</sup>  
 وزین آفرینش پر اندیشام  
 نه هوش و نه دانش به‌رای و نه هنگ<sup>۴</sup>  
 همش کوه و هم غار و هم راه پست  
 عنان پیچ<sup>۵</sup> از آنگونه نشنیده‌ام  
 زدندش بر آن تارک<sup>۶</sup> نامدار  
 بروی ز بسنگش بر آورده‌اند<sup>۷</sup>  
 چه درنده شیر و چه پیل ژبان<sup>۸</sup>  
 بی‌بازی همی آمدش کارزار  
 ز ترکان نمادی سرافراز کرد

### جنگ ایرانیان و تورانیان

بر آمد خروشیدن دار و گیر  
 درخشیدن خنجر و زخم<sup>۹</sup> نیر

۱ - هنگ : هوش و فهم.

۲ - مراد ازین «پیل مست» رخس اسب مشهور رستم‌اسر.

۳ - عنان پیچ : سوار ماهر و چابک.

۴ - کویال : گرز، کردن، قامت. در اینجا معنی اول مرادست.

۵ - تارک : فرق‌س.

۶ - بر آوردن : پدید آوردن ، بنا کردن ، تربیت کردن .

۷ - ژبان . درنده و خشمگین.

۸ - دستبرد ، هنر، برتری، غلبه.

۹ - زخم : ضربت، طعن.

دو لشکر بیکدیگر آویختند<sup>۱</sup> / تو گفتی بهم اندر آمیختند  
 غریبیدن<sup>۲</sup> مرد و غرنده کوس / همی کرد بر رعد غران فسوس  
 ز آسیب شیران پولاد چنگ / دریده دل شیر و چرم پلنگ  
 زمین کرده بدسرخ رستم بچنگ / یکی گرزۀ گاو پیکر بچنگ  
 بهر سو که مرکب بر انگیختی / چو بر کک خزان سرفرو ریختی  
 بشمشیر بران چوبگذاشت دست / سر سرفرازان همی کرد پست  
 اگر برزدی بر سر آن سرفراز / بدو نیمه کردیش با اسب و ساز  
 چو شمشیر برگردن افراختی / چو کوه از سواران سر انداختی  
 ز خون دلیران بدشت اندرون / چو دریا زمین موجزن شد ز خون  
 همه روی صحرا سرودست و پای / بزیر سم اسب جنگ آزمای  
 ز سم ستوران در آن پهن دشت / زمین شدشش و آسمان گشت هشت  
 فرورفت و بر رفت روز نبرد / بماهی تم خون و بر ماه گرد  
 بروز نبرد آن یار ارجمند / بشمشیر و خنجر بگرز و کمند  
 برید و درید و شکست و بیست / یالافرا سر و سینه و پا و دست  
 هزار و صد و شصت گگرد<sup>۳</sup> دلیر / بیاب زخم شد کشته در چنگ شیر  
 برقتند ترکان ز پیش مغان<sup>۴</sup> / کشیدند لشکر سوی دامغان

۱ - آویختن، در آویختن : درافتادن، جدال کردن.

۲ - غریبیدن : فریاد زدن، شور و غوغا کردن.

۳ - گگرد : مبارز و شجاع، پهلوان.

۴ - مغان، موغان، موقان، ولایتی در شمال آذربایجان.

وز آنجا بجیحون نهادند روی      خلیده دل<sup>۱</sup> و باغم و گفت و گوی  
شکسته سلیح<sup>۲</sup> و گسته کمر      نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر<sup>۳</sup>

### زال و رودابه

زال زر پسر سام نریمان چون از مادرزاد سرخ روی و سپیدموی بود چنانکه پدر فرزند اهریمنش رینداشت و بردامن البرز کوهش نهاد ناطعه ددان شود. قضا را سیمرغ در جست رجوی شکار از آشیانه بیرون آمده بود و او را دریای کوه بدید، بکنامش برد و پیش بچکان افکند لیکن بچکان سیمرغ با او خوی گرفتند و سیمرغ را نیز مهر بر او بچنید و او را در کتسام خویش پیرورد چندانکه یال بر کشید و پرومند و توانا گشت. آخر کار سام بطلب فرزند بالبرز کوه رفت و او را از سیمرغ بگرفت و بخانه برد و پیرورد و آیین جنگاوری و کشورداری بیاموخت. زال يك بار که بکابلستان رفته بود رودابه دختر مهرباب شاه را بدید و خواستار او گشت و بدین طریق داستان زال و رودابه که عاقبت بکامیابی زال انجامید در شاهنامه بمیان آمد. حاصل این عشق برای زال و رودابه فرزندی پرومند شد که رستم بزرگترین پهلوان داستانی است. در این قطعه زال شبانگاه بدعوت رودابه از باره دژنهانی بکاخ مهرباب راه حست و شبی را با رودابه بشادی گذراند و همین دیدار مایه پیوند آن دو شد:

چو خورشید تابنده شد نساپدید      در حجره بستند و گم شد کلید  
پرستنده<sup>۴</sup> شد سوی دستان سام      که شد ساخته<sup>۵</sup> کار، بگذار کام  
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی      چنان چون بود مردم جفت جوی

۱ - خلیده دل : دل گران، پریشان خاطر.

۲ - سلیح : همال سلاح است.

۳ - پای و پر : تاب و توان.

۴ - پرستنده : خدمتکار.

۵ - ساخته : مهیاء آماده.

بر آمد سیه چشم گُلرُخِ پیام  
 چو از دور دستانِ سامِ سوار  
 دو بیجاده<sup>۳</sup> بگشاد و آواز داد  
 درود جهان آفرین بر تو باد  
 پرستنده خرم دل و شاد بساد  
 پیاده بدین سان زپرده سرای  
 سپهد چو از بساره آوا شنید  
 شده بسام ازو گوهر تابشاک  
 چنین داد پاسخ که ای ماهِ چهر  
 چه مایه<sup>۶</sup> شبان دیده اندر سماک<sup>۷</sup>  
 همی خواستم تا خدای جهان  
 کنون شاد گشتم باواز تو  
 یسکی چاره راه دیدار جوی

چو سر و سَهِی<sup>۱</sup> بر سرش دهام<sup>۲</sup> تام<sup>۲</sup>  
 پدید آمد، آن دختر نامدار  
 که شاد آمدی ای جوانمرد، شادا  
 تخم چرخ گردان زمینِ تو باد  
 چنانی سراپای کار کرد یاد  
 برنجیدت<sup>۴</sup> آن خسروانی دویای  
 نگه کرد و خورشید رخ را بدید  
 زتاب<sup>۵</sup> رخس سرخ یاقوتِ خاک  
 درودت زمن، آفرین از سپهر!  
 خروشان بدم پیش یزدان پاک  
 نماید بمن رویت اندر نهان  
 بدین چرب گفتارِ با نازِ تو  
 چه باشی تو بر باره و من بکوی

۱ - سَهِی : راست و درست.

۲ - ماه تام : پرماه، ماه دوهفته، ماه تمام، بدر.

۳ - بیجاده : لعل. مراد از دو بیجاده دولب است.

۴ - رنجیدن : رنجه شدن.

۵ - تاب : گرمی، روشنی.

۶ - چه مایه : چقدر.

۷ - سماک : یکی از دو مجموعه سماک رامج باعادل است. دیده اندر سماک یعنی دیده  
 مجاب آسمان.

پر پیچهر گفت و سپهبد شنود  
 کمندی گشاد او ز سرو بلند  
 خم اندر خم و مار بر مار بر  
 فروهشت کیسو از آن کنگره  
 پس از باره رودابه آواز داد  
 کنون زود بر تاز و بر کش میان  
 بگیر این سر کیسو از یک سوم  
 نگه کرد زال اندر آن ماه روی  
 بسایید مشکین کمندش بیوس  
 چنین داد پاسخ که این نیست داد  
 که من دست را خیره در جان زخم  
 کمند از رهی<sup>۷</sup> بستد و داد خم  
 بحلقه در آمد سر کنگره

ز سر شعر<sup>۱</sup> شبگون<sup>۲</sup> سبک<sup>۳</sup> بر گشود  
 کس از مشک<sup>۴</sup> ز آنسان نیبچد کمند  
 بر آن غبغب<sup>۴</sup> تار بر تار بر  
 بدل گفت زار این کمندی سره<sup>۵</sup>  
 که ای پهلوان بچه<sup>۶</sup> گرد زاد  
 بر شیر بکشای و چنگ کیان  
 ز بهر تو باید همی کیسوم  
 شکفت آمدش ز آن چنان گفت و گوی  
 که بشنید آواز بوش عروس  
 بدین روز خورشید روشن مباد  
 برین خسته دل نیز بیکان زخم  
 بیفکند خوار<sup>۸</sup> و نژد هیچ دم  
 بر آمد زین تا بسر به

۱ - شعر : موی و پارچه‌یی از حریر لطیف.

۲ - شبگون : شبرنگ، سیاه.

۳ - سبک : بیجاکی، بیجلاکی.

۴ - غبغب : گوشت پاره زبر چانه.

۵ - سره : نیک.

۶ - بر : پهلوان، سینه، قد و بالا.

۷ - رهی : چاکر.

۸ - خوار : آسان، پست . در اینجا معنی اول مرادست .

چو بر بام آن باره<sup>۱</sup> بنشست باز  
 گرفت آن زمان دست دستان بدست  
 فرود آمد از بام کاخ بلند  
 سوی خانه زرنگار آمدند  
 بهشتی بُد آراسته پر ز نور  
 شکفت اندر و مانده بُد زال زر  
 آبا یاره<sup>۵</sup> و طوق و با گوشوار  
 دور خساره چون لاله اندر چمن  
 همان زال با قر شاهنشهی  
 حمایل یکی دَشنه<sup>۹</sup> اندر برش  
 زدیدنش رودابه می نارمید<sup>۱۰</sup>  
 بیامد پریروی و بردش نماز<sup>۲</sup>  
 برفتند هر دو بکردار هست  
 بدست اندرون دست شاخ بلند<sup>۳</sup>  
 بدان مجلس شاهوار آمدند  
 پرستنده<sup>۴</sup> بر پای بر پیش حور  
 بدان روی و آن موی و آن زیب و قر  
 زدیبای و گوهر چو باغ بهار  
 سر جعد<sup>۶</sup> زلفش شکن بر شکن<sup>۷</sup>  
 نشسته بر ماه با فرهی<sup>۸</sup>  
 ز یاقوت سرخ افسری بر سرش  
 بدزدیده در وی همی بنگرید

۱ - باره : حصار، دژ.

۲ - نماز بردن : تعظیم کردن، سجده کردن.

۳ - شاخ بلند کنایه از بالای بلند و آخته رودابه است.

۴ - پرستنده : خدمتکار.

۵ - یاره : دست بند.

۶ - جعد : موی مرغول، موی کاکل، چین و شکن زلف.

۷ - شکن : چین و شکنج، شکن بر شکن یعنی چین در چین، پیچ در پیچ، پیچاپیچ.

۸ - فرهی : عظمت، شکوه و جلال.

۹ - دَشنه : نوعی از خنجر، شمشیر و کارد تیغه باریک.

۱۰ - آرمیدن : آرام جستن.

بدان شاخ<sup>۱</sup> و یال<sup>۲</sup> و بر آن قزو<sup>۳</sup> برز<sup>۴</sup>  
 فروغ رخس را که جان بر فروخت<sup>۵</sup>  
 همی بود بوس و کنار و نبید<sup>۶</sup>  
 سپهبد چنین گفت با ماهروی  
 منوچهر چون بشنود داستان  
 همان سام نیرم<sup>۸</sup> بر آرد خروش  
 ولیکن نه پرمایه<sup>۱۰</sup> جانست و تن  
 پذیرفتم<sup>۱۱</sup> از دادگر داورم

که خارا چو خار آمدی زوبگرز  
 دَرُو بیش دیدی دلش بیش سوخت  
 مگر شیر کو گور را تشکرید<sup>۷</sup>  
 که ای سرور سیمین بر مشکبوی  
 نباشد برین گفته همداستان<sup>۹</sup>  
 کف اندازد و بر من آید بجوش<sup>۱</sup>  
 همان خوار گیرم بیوشم کفن  
 که هرگز ز پیمان تو نگذرم

۱ - شاخ : بازو، از سرانگشتان تا بازو.

۲ - یال : گردن، موی گردن، قامت.

۳ - برز : قدوبالا، تنه.

۴ - بر فروختن : برافروختن.

۵ - نبید : شراب.

۶ - شکر کردن : شکار کردن، شکستن حیوان شکاری شکار را. مراد آنست که زال برودابه تعرض نمی کرد.

۷ - همداستان : موافق.

۸ - نیرم : نریمان. نریمان و نیرم از اصل اوستائی «نیرمنو» یعنی دلیر و مردانه آمده است و درین باره قبلا نیز اشاره‌ی کرده‌ایم (همین کتاب ص ۴۰).

۹ - علت پیش‌بینی این مخالفتها آن بود که رودابه دختر مهرباب پادشاه کابل از اعقاب ضحاک و معاشرت و مواصالت با خاندان او ممنوع بود.

۱۰ - پرمایه : عزیز، گرانبها.

۱۱ - پذیرفتن از : عهد کردن با... پذیرفتن : قول دادن؛ عهد کردن.



شوم پیش یزدان ستایش کنم  
مگر کو دل سام و شاه زمین  
جهان آفرین بشنود گفت من  
بدو گفت رودابه من همچنین  
که بر من نباشد کسی پادشا  
جز از پهلوان جهان زال زر<sup>۱</sup>  
همی مهرشان هر زمان بیش بود  
چنین تا سپیده بر آمد ز جای  
پس آن ماه را شاه پدرود<sup>۲</sup> کرد  
سر مژه کردند هر دو پر آب  
که ای قر گیتی یکی لخت نیز  
زیبالا کمند اندر افکنند زال

چو یزدان پرستان نیایش کنم  
بشوید زخشم و زییکار و کین  
مگر کاشکارا شوی جفت من  
پذیرفتم از داور کیش و دین  
جهان آفرین بر زبانم گوا  
که باتاج و گنجست و با نام و قر<sup>۳</sup>  
خرد دور بود آرزو بیش بود  
تیره<sup>۴</sup> بر آمد ز پرده سرای  
تن خویش تار و برش بود کرد...  
زبان بر کشیدند<sup>۴</sup> بر آفتاب  
نبایست آمد چنین در ستیز  
فرود آمد از کاخ قرخ همال<sup>۵</sup>

### گشتن رستم سهراب را

رستم از همینه دخت شاهسنگان، که يك شب باوی آرمیده بود، پسری زورمند  
و مبارز و جنگاور داشت بنام سهراب که هیچش ندیده بود و نمیشناخت، این

۱ - زال زر : نام «دستان» پدر رستم است. «زال» و «زر» هر دو يك اسم است که در خط

پهلوی بدو گونه خوانده میشود.

۲ - تیره : کوس، طبل.

۳ - پدرود کردن، بدرود کردن : وداع کردن.

۴ - زبان بر کشیدن : باعتراض سخن گفتن، درشتی کردن.

۵ - همال : همسر، همانند.